راز بقای حکومت اسلامی

فاضل غیبی

۳۶ سال از انقلاب اسلامی ۵۷ می گذرد و حکومت برآمده از آن همواره استوارتر و پرنفوذتر گشته است. برخی ناظران، ویژگی مذهبی حکومت اسلامی را پایگاه قدرت آن می دانند. برخی دیگر گسترش نیروهای سرکوبگر را وسیلهٔ حفظ رژیم قلمداد می کنند؛ گروه سوم نبود جبههٔ متحد مخالف را باعث میدان‌داری حکومت اسلامی می‌شمرند و بالاخره گروهی بزرگ مماشات قدرت‌های خارجی را باعث پایداری آن بحساب می آورند ..

در سوی دیگر، هواداران حکومت اسلامی برقراری آن را هدف "مبارزات ملت مسلمان به رهبری روحانیت" می دانند. آنان حکومت اسلامی را ابدی نیز می خوانند، زیرا که مشروعیت آن گویا بر مسلمانی مردم ایران استوار است و "وثیقه"اش خون شهدای انقلاب.

در میان مخالفان نیز بسیاری ابدیت رژیم اسلامی را تأیید می کنند! بدین صورت که برقراری و تداوم آن را ناشی از ویژگی های جمعی "ایرانی" می دانند و از آنجا که این ویژگی‌ها ثابت هستند عواقب ناشی از آنها نیز منطقاً ابدی‌اند. در هزاران صفحه‌ای که تا بحال دربارهٔ انقلاب ۵۷ نوشته شده، هر نارسایی و ضعف قابل تصوری (از ساده‌لوحی و مذهب‌زدگی تا خیانت‌کاری و نمک نشناسی..) به ایرانیان نسبت داده‌اند و هر یک را به نوبهٔ خود باعث "حماقت ملی ۵۷" دانسته‌اند.

البته رویداد ۵۷ و پیامدهای آن از پیچیده ترین رویدادهای تاریخ است و ذهن ساده اندیش و ناآگاه از دست آوردهای دانش نوین نمی‌تواند گره ای از آن بگشاید. خوشبختانه دانش‌های اجتماعی بویژه در دو سه دهۀ گذشته به پیشرفت‌های بزرگی دست یافته‌اند و نوشتار حاضر کوششی ابتدائی است برای بدست دادن تحلیلی منطقی با استفاده از این پیشرفت‌ها.

نخستین گام در این راه اینستکه بپذیریم، هرچند پدیده‌ها در گذشت زمان دستخوش تغییر و تحول‌اند، اما حقیقت دربارهٔ هر پدیده ای در زمانی مشخص یکی است. بنابراین جستجوی حقیقت به عقل سالم و روش علمی باید به یافت حقیقت مشترکی دربارهٔ هر پدیده ای بیانجامد.

دومین اصل اینستکه در میان هزاران عاملی (فاکتوری) که در پدیده‌ای زنده مؤثراند، باید بتوان "عامل عمده" را تشخیص داد. اگر نتوانیم عامل عمده در تعیین سرنوشت پدیده‌ای زنده را بیابیم، نخواهیم توانست تحولاتش را درک کنیم و با انبوهی از داده‌ها (فاکت ها) روبروییم که پرداختن به آنها جز سردرگمی و پریشانی حاصلی ندارد.

اصل سوم اینستکه در هر پدیدهٔ زنده‌ای خواه جامعهٔ بشری و خواه پیکر انسان و یا حتی یک سلول زنده، اندام گوناگونی در هماهنگی با هم عمل می کنند. هرگاه در میان دو پارهٔ اصلی، که عامل عمده را تعیین می کنند، هماهنگی به تضاد بدل شود، پدیده دچار بحران گشته، هماهنگی دیگر اندام‌ها نیز مختل می گردد و پدیده بسوی نابودی به پیش می رود.

چهارم آنکه عوامل بیرونی تنها غیرمستقیم و از راه تأثیرگذاری بر اندام های درونی می‌توانند بر پدیده اثر کنند. بنابراین هیچ عامل خارجی نمی تواند بیواسطه سرنوشت پدیده ای را تعیین کند، مگر آنکه عوامل درونی را دستخوش تغییراتی نماید. هر موجود زنده‌ای و یا پیکر هر جامعه‌ای در هماهنگی اندام و اجزایش قادر به زندگی است و هرگاه در درونش اختلالی رخ دهد، باید ترمیم گردد، وگرنه رفته رفته به ناتوانی و انحطاط منجر خواهد شد.

تفاوت مهم فرد انسان با جامعه در اینستکه اولی ناگزیر از گذراندن مراحل بالندگی، بلوغ و پیری است، درحالیکه جامعهٔ بشری با زایش هر نسل همواره نو گشته و بدین سبب حتی اگر به بحرانی جانکاه دچار گردد، پس از "حلّ تضاد عمده" نیز از میان نمی‌رود، بلکه به مرحلهٔ دیگری وارد می شود.

چون با این مصالح فکری به تاریخ معاصر ایران بنگریم در درجهٔ نخست باید بپذیریم که همهٔ تصورات دربارهٔ قدر قدرتی بیگانگان و همهٔ "تئوری‌های توطئه" واهی‌اند و قدرت های خارجی مادامیکه کشور را تصرف نظامی نکرده‌اند، تنها از راه اقناع گروهی از ایرانیان ممکن است بر رویدادها تأثیر بگذارند. فراتر از آن باید این اصل علمی را پذیرفت که هیچ حکومتی نمی‌تواند بدون پشتیبانی بخش بزرگ جامعه به قدرت برسد و اگر حکومت اسلامی در ایران نزدیک به چهار دهه دوام آورده، دلیل آن پشتیبانی بخش بزرگ جامعه بوده است.

بنابراین به منظور درک روند جامعه باید ویژگی‌های اجتماعی ایران را در نظر گرفت. از این دیدگاه، آغاز دوران معاصر را ۲۸ مرداد ۳۲ می یابیم. از این تاریخ به بعد، حاکمیت سیاسی ایران تا وقوع انقلاب اسلامی به مدت ۲۵ سال از ساختار کمابیش ثابتی برخوردار بود. حکومت بر زمینهٔ قانون اساسی مشروطه قرار داشت؛ با این نارسایی که شخص شاه رهبری قوای سه‌گانه و تعیین خط مشی سیاسی را در دست گرفته بود، بدون آنکه مسئولیتی متوجه او باشد!

صرفنظر از این نارسایی، دستگاه دولت و کلیهٔ نهادهای وابسته به آن از حیثیت قانونی برخوردار بودند و کشور در نتیجهٔ کار و کوشش مردم و استفاده از درآمد نفتی در راه توسعهٔ صنعتی و پیشرفت‌های فرهنگی، در شمار کشورهای رو به رشد قرار داشت.

با اینهمه جامعهٔ ایران نه تنها از هماهنگی برخوردار نبود، بلکه از تضادی ژرف رنج می‌برد. در یک سو حکومت شاه با تکیه بر اکثریت مردم، که حکومت نوع دیگری نمی‌شناخت، می کوشید با دامن زدن به پیشرفت، مشروعیت خود را ثابت کند و در سوی دیگر جامعهٔ روشنفکری، هرچند خود به دمکراسی اعتقادی نداشت، شاه را به دیکتاتوری متهم می‌ساخت و همکاری با "دستگاه" را تحریم می کرد!

جامعهٔ روشنفکری ایران که بکلی تحت تأثیر حزب توده قرار داشت شاه را به هیچ وجه برنمی‌تافت و به او کینه‌ای آشتی‌ناپذیر داشت. درحالیکه "انقلاب سفید" که جامعهٔ ایران را از "فئودالیسم" به "سرمایه‌داری" متحول ساخت از دید مارکسی نیز انقلابی واقعی بود و باید مورد پشتیبانی چپ ها قرار می گرفت! (جالب است که "جناح اسکندری ـ رادمنش" در حزب توده (که متهم شدند دلشان برای کرسی های مجلس تنگ شده!) در این دوران حاضر به تفاهم با حکومت بود، اما زیر نفوذ شوروی برکنار شد.) بعدها به آذین در این باره اعتراف کرد:

«عناصر پیشرو ایران، غافل از وظیفهٔ روشنگری و رهبری خویش، در موضع نفی و انکار جا خوش کردند و همه چیز را به نیرنگ و عوامفریبی دستگاه باز آوردند و خود را آسوده داشتند.» (۱)

در این میان تحریم رژیم شاه از سوی روشنفکران، به بخشی از ملایان (به نمایندگی از ارباب زمیندار) فرصت داد تا به شورش ارتجاعی خرداد ۴۲ دست زنند. در این میان با درماندگی سیاسی "جبههٔ ملی" امکان هرگونه تفاهم ملی نیز از میان رفته بود و در چنین میدانی تهی از خردمندی دیری نپایید که دو گروه جوان "چریک"ها و "مجاهدین" در "فضای قهر و مبارزه" پدید آمدند. این دو گروه در رقابت برای جلب جوانان خود را ناگزیر می‌دیدند شعارهای هرچه افراطی‌تری مطرح کنند و در نهایت حکومت شاه را صد در صد ضدملی جلوه دهند.

البته که حکومت شاه با توجه به تجربیات گذشته به آزادیهای سیاسی مجال نمی داد، اما با رژیم‌های نوع صدامی و قذافی ماهیتاً متفاوت بود، هرچند برای چپ ها و "مسلمانان مبارز" چنین تفاوت‌هایی اهمیت نداشت و نارسایی اندیشه باعث می شد که سرنگونی "رژیم ضدملی شاه" به کمترین هدف جنبش انقلابی بدل شود. گلسرخی دورنمای این همصدایی را در دفاعیات خود (بسال ۵۲) نشان داد:

«در یک جامعهٔ مارکسیستی اسلام حقیقی بعنوان یک روبنا قابل توجیه است.»!

از چنین منظری هیچگونه گفتمان ملی معنا نداشت و هر نوع کوشش حکومت برای تفاهم با جامعهٔ روشنفکری به اظهار ضعف و عقب نشینی تعبیر می‌شد! در چنین بن بستی که هم حرکت سرکوبگرانه و هم اقدام دمکراتیک باعث شدت و قدرت مخالفان می شود، دیگر هرگونه ابتکار سیاسی محکوم به شکست است.

بسال ۱۳۵۶ش. پس از آنکه "سیاست فضای باز"، آزادی زندانیان سیاسی، برگزاری "ده شب شعر" و اقداماتی مانند "مبارزه با گرانفروشی"، به تشدید مبارزه با "رژیم" منجر شد، جامعه دیگر بسوی حل تضاد عمده به پیش می‌رفت و هر حرکت سیاسی و یا اجتماعی می توانست ناقوس انقلاب اجتناب ناپذیر را به صدا درآورد.

بنابراین عوامل ذهنی و عینی انقلاب ایران را می توان چنین برشمرد:

۱) جامعه در نتیجهٔ رشد صنعتی و فرهنگی دیگر حکومت فردی را برنمی تافت و مدیریت کشور به دمکراتیزه کردن سیستم سیاسی نیاز داشت. اما در نبود نهادهای دمکراتیک فضای باز سیاسی امکان نمی‌یافت. این بن‌بست به نارضایتی همگانی دامن می زد و حرکت های سیاسی و اجتماعی به سال ۵۶ش. را باید کوشش برای غلبه بر آن دانست.

۲) در نتیجهٔ رشد صنعتی کشور میلیون ها روستائی بدنبال کار به شهرها روی آورده، با گسست از فرهنگ و باورهای سنتی، در شهر به بحران فرهنگی شدیدی دچار گردیده بود. چنین روندی در همهٔ کشورهای پیشرفته رشد صنایع را همراهی کرده است. با این تفاوت که کشورهای با ثبات اجتماعی و ملی (مانند انگلیس، فرانسه، آمریکا و ژاپن..) این توده

به خودآگاهی ملی نوینی جلب شد. اما در کشورهایی دیگر (مانند آلمان، روسیه، ایتالیا و اسپانیا..) که خودآگاهی ملی دچار بحران بود، احزاب توتالیتر توانستند ایدئولوژی خود را بصورت آیین نوینی گسترش دهند و با تکیه بر همین قشر به قدرت برسند.

۳) در ایران نیز از رشد خودآگاهی ملی به سبب شکاف میان روشنفکران و حکومت جلوگیری شد و حکومت که باید نماد هویت ملی می‌بود، به سبب آنکه عامل خارجی قلمداد می‌شد، از ایفای نقش تاریخی خود بازماند. از تلفیق مارکسیسم مبتذل و اسلام، ایدئولوژی انقلابی پرداخته شده بود که ستیزه را بجای همیاری اجتماعی تبلیغ می‌کرد. ملایان توانستند با استفاده از آن و طرح شعارهای افراطی توده های میلیونی را به حرکت درآورند و این توده‌ها با غلبه بر احساس حقارت پایگاه قدرتی را فراهم آوردند که جنبش دمکراسی خواهی را به تسلط "اسلام سیاسی" چرخش داد.

باید توجه داشت که تنها نیمی از "اسلام سیاسی" اسلامی است و نیمهٔ پنهان و مهم‌تر آن را مارکسیسم جهان سومی تشکیل می‌دهد. مارکسیسم پیش از انقلاب روسیه در اروپا "ایدئولوژی کارگری غربی" بود، اما بدست کمونیست‌های روسی به مارکسیسم جهان سومی بدل شد که چیزی جز "مذهب ارتجاعی ضدغربی" نبود.(۲)

باور این مذهب نوین آن بود که جهان عقب افتاده، تمدن جهانی را نابود می‌کند و بر خرابه های آن تمدن نوینی برپا خواهد ساخت که سراسر آن عدالت، صلح و رستگاری خواهد بود! گفتن ندارد که پروراندن چنین باوری جز سفاهت نیست! زیرا بنا بر آن جوامعی که از گردونهٔ تمدن بشری عقب افتاده اند و از هرلحاظ (از جمله ابزار جنگ!) وابسته به جهان پیشرفته‌اند بخواهند در راه نابودی آن بکوشند.

انقلاب ایران نه "شوخی تاریخ" بود و نه "توطئهٔ خارجی"، بلکه ناشی از ناتوانی از مهندسی روند گذار به مدرنیته بود. مهندسی این روند به همکاری و همیاری همهٔ اقشار ملت نیاز داشت و شکاف میان حکومت شاه و جامعهٔ روشنفکری از آن جلو می‌گرفت.

ایدئولوژی انقلاب در واقع بر آنچه شاه می‌گفت و نسل ما آنرا دروغی بیش نمی‌انگاشت شکل گرفت و آن "ائتلاف ارتجاع سرخ و سیاه" بود. چپ ها پس از دو دهه انزوای سیاسی با دفاع از "اسلام حقیقی"(گلسرخی) توانستند بالاخره "جزیرهٔ روشنفکران را به ساحل مردم" پیوند دهند.

با کوششهای آل احمد و شریعتی از یک سو و "روشنفکران" (مانند طبری، شایگان و فردید) معجونی پدید آمد که یک روی آن اسلام بدوی بود و روی دیگرش انتقاد از ارزشهای مدنیت نوین! یک طرفش به "بازگشت به خویش" و "آنچه خود داریم" فرامی‌خواند و طرف دیگرش را انتقاد چپ روانه از سرمایه داری، دمکراسی و "آزادی‌های غربی" تشکیل می‌داد.

جای شگفتی نیست که این معجون در همهٔ اقشار اجتماعی از استادان دانشگاه گرفته تا کم سوادترین لایه ها و از خرافی‌ترین گروهها تا رده های بالای دولتی رسوخ می کرد، زیرا جوانب گوناگون آن بوسیلهٔ آثار هنری، از داستان و شعر گرفته تا تئاتر و سینما، بطور وسیع در رسانه‌های گروهی تبلیغ می شد.

نمونه‌وار، پیام فیلم "گاو"، در "دفاع از پاکی روستایی و اصالت بومی در برابر فرهنگ فاسد شهرنشینی" و دست اندازی خارجی ("بلوری‌ها")، با پشتیبانی گستردهٔ روشنفکران در میان همهٔ اقشار رسوخ یافت. چنانکه می‌توان گفت، اکثر آثار ادبی و "موج نو" در سینما چیزی نبودند، جز جواب منفی روشنفکری ایران به نوسازی فرهنگی و ارزش‌های نوین مدنی.

پیام اصلی روشنفکران در این دوران این بود که عقب ماندگی و نارسایی های جامعهٔ ایران، نه ناشی از سرشت قرون وسطایی، بلکه فقط نتیجهٔ استبداد و غارت شاه و خارجیان حامی اوست. نه تنها نیازی به کوشش برای غلبه بر سرشت قرون وسطایی جامعه نیست، بلکه باید باورهای توده را محترم شمرد و از آن در برابر "تهاجم فرهنگ منحط غرب" دفاع انقلابی کرد. آنان در جامعه‌ای که می‌رفت به قانون‌گرایی و رفتار مدنی خو گیرد، قانون‌شکنی را فضیلت می دانستند و ستیزه‌جویی را بعنوان حماسه آفرینی ستایش می کردند.

بنابراین در سال های پیش از انقلاب اسلامی مبانی فکری آن در گسترده‌ترین اقشار جامعهٔ ایران "جاافتاده" بود و از آنجا که مورد پشتیبانی نخبگان قرار داشت و از هاله‌ای روشنفکرانه برخوردار بود، از منزلت اجتماعی بالایی برخوردار شد.

در آستانهٔ انقلاب ۵۷ نگرش مبارزه جویانه، در نتیجهٔ کوشش‌های هواداران نگرش چپ، به ارزش عام اجتماعی بدل شده بود. در این میان ملایان توانستند رهبری حرکت عمومی را بدست گیرند، زیرا که با همین شعارها اقشار زیرین و مذهبی جامعه را جلب کردند. گفتن ندارد که در این مرحله از "فقه اسلامی" خبری نبود و ملایان سخنی جز شعارهای وام گرفته از چپ ها بر زبان نمی آوردند. آنان تنها از این راه توانستند آبرویی مثبت برای خود دست و پا کنند، در میان "امت" گوش شنوا بیابند و بالاخره گوی سبقت را از چپ ها بربایند.

بدون رسوخ جهان بینی چپ روانه در اذهان عمومی قابل تصور نیست که اسلام گرایی می توانست جانی دوباره بیابد. بی‌سبب نیست که هواداران سازمان‌های چپ در ماه‌های پیش از انقلاب از آنجا که می‌دیدند توده های میلیونی در خیابانها شعارهایی را فریاد می زنند که آنان پیش از این در خفا نیز جرأت بیان آنها را نداشتند، نسبت به نفوذ خود دچار توهم شدند، درحالیکه مدتها بود که ملایان شعارهای چپ روانه را به سرمایهٔ قدرت و نفوذ خود بدل ساخته بودند.

ملایان با همین سرمایه به قدرت رسیدند و تازه بر اریکه قدرت وجه دیگر معجون یاد شده، یعنی اسلام سنتی را نمایان ساختند. تا به امروز نیز، در درجهٔ اول نه دفاع از اسلام سنتی، بلکه "مبارزه‌جویی انقلابی" است، که حکومت اسلامی را بر موضع قدرت تثبیت کرده و نه تنها "امت انقلابی"، بلکه قشر وسیعی از ایرانیان غیرمذهبی نیز برای آن جانشینی تصور نمی‌توانند. نکتهٔ مهم آنکه سرمایهٔ قدرتی که ملایان با استفاده از شعارهای وام گرفته شده از جریان چپ فراهم آوردند، چنان عظیم بود که به آنان جرأت داد، اسلام سیاسی را با آنکه حتی اقشار عقب ماندهٔ جامعه با آن بیگانه بودند بر جامعه حاکم کنند.

از همه اسفبارتر موقعیت چپ ها است که هرچند با خشونت مورد سرکوب و کشتار قرار گرفتند، اما به "ذهنیت مبارزاتی" هنوز هم مجبور به پشتیبانی از "نخستین حکومت مستقل و انقلابی در تاریخ معاصر ایران" هستند!

البته زیان‌مندتر از چپ ها، ایرانیانی هستند، که شیفتهٔ مبارزات حکومت اسلامی با "ابرقدرت‌ها"، انتظار دارند این حکومت نابسامانی های ایران را نیز جوابگو باشد! بدآموزی چپ ها به آنان فهمانده است کشورهای پیشرفتهٔ جهان با غارت کشورهای عقب مانده موجب عقب ماندگی آنها شده‌اند و همهٔ ویژگی های آنها مانند دمکراسی، حقوق بشر، آزادی بیان و تساوی زن و مرد ... جز ظاهری آراسته برای استثمار سرمایه داری بیش نیست و بدین سبب تمدن و فرهنگی منحط را نمایندگی می کنند که محکوم به فنا است و جای آن را تمدنی نوین خواهد گرفت که بنیانش بر ظلم ستیزی ضدسرمایه داری قرار خواهد داشت.

ستیزه جویی در میان بخش بزرگی از ایرانیان چنان بعنوان ارزش برتر رسوخ یافته که فراموش کرده‌اند، تنها یک راه به بهروزی هر جامعه‌ای می انجامد و آن کوشش ملی در راه آبادانی و پیشرفت در فضایی امن و در محیطی صلح آمیز است.

چنانکه جوامع پیشرفته نشان می دهند صدها میلیون مردم دنیا در سایهٔ نظام سرمایه داری و دمکراسی ناشی از آن به رفاه، امنیت و حقوق شهروندی زندگی می کنند و هیچ راه دیگری برای رسیدن به جایگاه این کشورها وجود ندارد. بنابراین پیش شرط حرکت بسوی بهبود همه جانبهٔ زندگی اجتماعی آموختن از مردم کشورهای پیشرفته است. انتقاد جهان سومی از نظام سرمایه داری آن نقطهٔ کوری است که نگرش ایرانیان نسبت به جوانب مثبت زندگی در کشورهای پیشرفته را تیره ساخته و بر این واقعیت پرده کشیده است که در این کشورها جوانب مثبت زندگی اجتماعی پس از برقراری نظام سرمایه داری ممکن گشته و دمکراسی اجتماعی، حکومت بهبود بخش و آزادی‌های سیاسی تنها بر بستر اقتصاد آزاد شکل گرفته است.

ممکن نیست که حکومتی هم در راه ستیزه با جهان متمدن بکوشد و هم بتواند در درون کشور به سازندگی و پیشرفت دست یابد. جالب است که حکومت‌گران اسلامی در این مورد به توهمی دامن نزده اند و هیچگاه آبادانی ایران را در زمرهٔ اهداف خود اعلام نکرده اند. تنها چپ ها هستند که از درک این تضاد ناتوانند که در "مبارزه با امپریالیسم" نمی توان به نظام اقتصادی و سیاسی بهتری دست یافت و انتقاد جهان سومی به سرمایه داری به استقرار بدترین شکل های بدوی استثمار و بی عدالتی می‌انجامد و تنها از راه نزدیکی و همکاری با کشورهای پیشرفته و انباشت سرمایهٔ مولد می توان گام به گام نارسایی‌های سرمایه‌داری را بر طرف کرد.

سرمایه‌داری و ویژگی‌های اجتماعی ناشی از آن به همان اندازه انسانی و عدالت پرور است که اعضای آن از سطح رشد بالاتری برخوردار باشند و با جدیت بیشتری در جهت رسیدن به جامعه ای مطلوب تلاش کنند. اما قدر مسلم اینستکه ظلم را با ظالم‌ستیزی بدوی و عدالت را به ستیزه و خشونت نمی‌توان بدست آورد. دمکراسی اجتماعی و سیاسی لازمهٔ پیشرفت است و تحکیم هرچه بهتر آن می تواند به میزان بالاتری از نارسایی های سرمایه داری بکاهد.

از این نظر کشور سرمایه داری سوئد الگوی جالبی است. در این کشور با آنکه انباشت و تمرکز سرمایهٔ صنعتی و مالی بحدی است که کل آن در مالکیت تنها ۱۵ خانواده قرار دارد، با اینهمه به سبب همیاری ملی در شمار پیشرفته ترین و عادلانه ترین کشورهای جهان قرار دارد.

هر جامعه ای تنها در محیط امن و آرام می تواند نیروهای خود را در راه پیشرفت بکار برد و از راه داد و ستد با دیگر کشورها به ثروت و آبادانی مادی و معنوی برسد، بدین سبب کوشش برای حفظ صلح و همزیستی با همهٔ کشورهای جهان، بویژه همسایگان، مهمترین وظیفهٔ هر حکومتی است.

بنابراین در برابر ایران دو راه بیشتر نیست. یکی آنکه در ادامهٔ تحقق آرمانهای چپ روانه در سراشیب سقوط مدنی به سوی فاجعه گام بردارد و یا با ترک ستیزه‌جویی و "مبارزهٔ ضدامپریالیستی" بکوشد به پیش شرط سازندگی، یعنی دوستی با کشورهای پیشرفتهٔ جهان دست یابد.

بنابراین بقا و تحکیم حکومت اسلامی نه چنانکه اغلب ادعا می شود ناشی از مذهب زدگی اقشار عقب مانده، یا "ضعف‌های روانی، اخلاقی و تاریخی ایرانیان"، بلکه تنها ناشی از سیاست زدگی چپ روانه‌ای است که همچنان پشتیبان "سیاست مستقل و ضدامپریالیستی" حکومت است.

بدین سبب نمونه وار می‌توان گفت، ایرانیانی که

- حاضر به دفاع از حق حیات اسرائیل نیستند،
- دوستی همه جانبه با ایالات متحده آمریکا را مخالف منافع ملی ایران می دانند
- و یا "دمکراسی غربی" را تنها سیستم مطلوب حکومتی نمی شناسند.. ،

حتی اگر خود را مخالف حکومت اسلامی بدانند ناخواسته پشتیبانش هستند!

آذر۱۳۹۴

(۱) به آذین، از هر دری ، چاپ اول، ص ۸۶

(۲)ارتباط مارکسیسم با الهیات هگل، مصاحبه با یدالله موقن